

## شوخی طبیعی آگاه\*

### غلامحسین یوسفی

«لولی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به‌سر می‌بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلّم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی به خدا، ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»

این قطعه یکی از حکایات شیرین و نکته‌آموز رساله دلگشاست، نوشته عبید زاکانی، و نیز نموداری از بینش خاص و لحن طنزآمیز او و تصویری از روزگار وی. مردی چنین با ذوق و بیدار - که در لباس قصه‌ای موجز و طیبیت‌آمیز این همه لطائف گنجانده است - شناختنی است و آثارش خواندنی.

عبید، قزوینی بود و از خانواده‌ای با نام. به روایت حمدالله مستوفی<sup>(۱)</sup> وی در شمار صدور و وزراء بوده و به مقامات بلند رسیده است. به علاوه با بسیاری از رجال و بزرگان قرن هشتم هجری مانند خواجه علاءالدین محمد وزیر، شاه

---

\* این مقاله صورت مشروح سخنرانی نویسنده است در سومین کنگره تحقیقات ایرانی، تهران ۱۱ تا ۱۶ شهریور ۱۳۵۱. (نقل از یغما، شماره ۲۹۱) آذر ۱۳۵۱، صص ۵۳۷-۵۶۰.

شیخ ابواسحاق اینجو، رکن‌الدین عمیدالملک وزیر، سلطان اویس جلایری، شاه شجاع از آل مظفر ارتباط داشته، ایشان را در شعرهای خود ستوده و یا برخی از آثارش را بنام آنان کرده است و سرانجام در حدود سال ۷۷۲ هـ در گذشته است. شادروان عباس اقبال در مقدمه‌ای بر کلیات او، مجموع اطلاعاتی را که از سرگذشت عبید در کتابها جسته و نیز حاصل تحقیقات خود را به قلم آورده است. دریغ که معلومات ما درباره او مختصرست. اما این نکته را در می‌یابیم که وی علاوه بر آنکه هوشی تیز و قریحه‌ای روشن و استعدادی بارز داشته، بسبب ارتباط و نزدیکی با برخی از فرمانروایان عصر و دستگاه حکومت آنان و احیاناً مسافرت‌ها، اوضاع زمانه و جزر و مدّ حوادث را خوب می‌دیده و می‌شناخته از این رو آنچه از روزگار خود نوشته قابل کمال توجه است و هم‌آهنگی دارد با دریافت‌های شاعر بزرگ معاصر او حافظ، و نیز با قرائن دیگر.

عبید در سال ۷۳۰ هـ - یعنی در روزگار جوانی - به قول حمدالله مستوفی<sup>(۲)</sup> «اشعار خوب و رسائل بی‌نظیر» داشته و این از شهرت ادبی او حکایت می‌کند و لطف طبعش. اما مطالعه آثار او حسرت‌انگیز است زیرا از صاحب این ذوق سرشار و قلم سحر اثر زیادی نمانده است جز حدود سه هزار بیت شعر و چندرساله مختصر و حال آنکه در قصیده و غزل و مثنوی و رباعی توانا بوده است و در نویسندگی استادی صاحب سبک.

جلوه درخشان ذوق و هنر عبید در نکته‌یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی است در لباس طنز و لطیفه‌هایی دلنشین، و از این نظر در ادبیات قدیم فارسی یگانه است و بی‌نظیر. این نکته‌جویی و شناختن نقائص و مظاهر مضحک و متناقض زندگی انسانها از همه کس برنمی‌آید، زاییده استعداد است و چشم

بصیرت. عبید از این موهبت بغایت برخوردار بوده است.

نکته دوم ابتکار و نواندیشی اوست. لابد احساس کرده‌اید که لطیفه‌ها، هر قدر هم شیرین باشد، وقتی مکرر نماید دلپذیر نیست. عبید در هر باب طرحی نواندیشیده و چنان ابداع معانی کرده که خوانند نوشته او را با شوق تا پایان می‌خواند، از آن جمله است: اخلاق الاشراف، رساله دلگشا، صدپند، رساله تعریفات، و قصیده معروف موش و گربه...

به علاوه بیان طبیعت‌آمیز نیز هنری دیگرست. چه بسا ممکن است یک کلمه موجب شود سخنی از اوج به حسیض آید و مبتذل گردد. از این رو مرز میان لطائف و نکات بدیع، و روایات بی‌مزه دقیق است. نوشته‌های عبید از لحاظ لطف بیان و نیز در قدرت تعبیر چشم‌گیرست و در اوج بلاغت.

چهارم ایجاز هنرمندانه اوست. لطیفه‌پردازی، اطناب و درازگویی راتحمل نمی‌کند. جای اختصار است و بیان نکته‌ای به صورتی جاندار و پر تأثیر، به نوعی که تمهید و مقدمه کوتاه باشد و فقط در حد لزوم و آماده کردن ذهن؛ سپس جان کلام که گفته شد محتاج کلمه‌ای دیگر نباشیم و چیزی بر آن افزوده نگردد.

اما موضوع بسیار مهم دیگر، بینش انتقادی و نظرگاه اجتماعی عبیدزاکانی است. وی مردی بوده بیدار و آگاه، اوضاع زمانه را نمی‌پسندیده و از آن آزرده‌خاطر بوده است. خواننده روشن‌بین می‌تواند در پشت لطیفه‌های خنده‌انگیز او این دل‌آزردگی را آشکارا ببیند. اگر عبید این دید خاص انتقادی رافاقد بود، ذوق لطیفه پردازش عاطل می‌ماند، و حرفهایش چیزهایی می‌شد از نوع بذله‌های مسخرگان و دلقکان که جزء «عمله طرب» وسیله خنده و تفریح اشراف و خواص بوده‌اند. اما آگاهی و هوشیاری او، و جهت مخالفی که نسبت به آنچه دور و برش

می گذشته، بخود گرفته است لطیفه‌ها حتی بذله‌گویی وی را که ساده می‌نماید و گاه هزل‌آمیز، به صورت تازیانه‌ای در آورده است که بر پیکر زمانه و محیط خود نواخته، به قول عباس اقبال خنده او «خنده ترحم و استهزایی است که از سرپای آن حس انتقام‌خواهی نمایان است»<sup>(۳)</sup>. پس هرگز نباید چنین نویسنده و شاعر منتقد و بزرگی را در شمار هزالان و هجوگویان شمرد. خاصه که «نه به هجو احدی پرداخته و نه غرض او در مطایبات و رسائل شیرین خود بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی و شخصی بوده است.»

راست است که در نوشته‌های عبید، هزلی تند به چشم می‌خورد چندان‌که بسیاری از آنها را نمی‌توان همه جا نقل کرد، ولی شاید بتوان گفت این تندی و پُررنگی هزلیات او تا حدی عکس‌العمل شدت فساد و تباهی‌ها در آن روزگارست، هر قدرتر دامنیها، نابسامانی‌ها افزونی یافته ناگزیر به زبانی گزنده‌تر به باد تمسخر و انتقاد گرفته شده. به علاوه این تعبیر پرویز اتابکی هم قابل توجه است:

«شاید تند بودن لطائف عبید و صراحت و حدت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حادث است. رنگها، عطرها، نواها، رقص‌ها، عشق‌ها، احساسات حتی چشم‌ها و صورت‌ها همه گیرا و زنده و با نفوذست. آفتاب شرق درخشنده‌تر و برافروخته‌تر از آفتاب مغرب زمین می‌تابد ناچار باید مطایبات و لطایف نیزهم‌رنگ با سایر مظاهر چنین زندگی ویژه‌ای باشد. پس نباید در این مورد زیاد خشکی و کج‌سلیقگی بخرج داده بر مولانا خرده گرفت»

نظری به فیلم‌های شهوت‌انگیزی که امروز در سینماهای سراسر جهان

عرضه می‌شود و مقالات و داستانهایی از این دست که در برخی از مطبوعات هرروز درج می‌گردد گمان می‌کنم عبید را از بابت نوشته پاره‌ای آثار هزل‌آمیز روسفید کند.

اما عصر عبید نیز مطالعه کردنی است، روزگاری که همه این انتقادهای و یسخندها و طعن و طنزها از آن مایه گرفته. در آن عهد، پس از حمله مغول، و به‌هم‌ریختن نظام تمدن پیشین و معیارهای گذشته، در طبقات مختلف جامعه دیوانیان، قضات، اهل شریعت، صوفیان، پیشه‌وران، فساد به صورت‌های گوناگون راه بسته بود. به‌خصوص بیداد و ستم ارباب قدرت و عمال حکومت و هر کس دستش به جایی بند بود، فرودستان را به جان آورده بود. از همه بدتر ریایه‌چو و ظاهرسازی و مقاصد شوم را به ظاهری آراسته، خاصه در لباس دین و مذهب جلوه دادن، اهل اندیشه را سخت رنج می‌داد و کسی را جرأت اعتراض نبود. شهوت‌پرستی و بی‌عفتی و غلامبارگی در میان خواص و عوام رواج داشت همچنان که تجاوز به مال و ناموس و آبروی مردم. او پس از آل جلایر، با همه هنرمندی و هنرپروری و طبع شاعری و تدبیر و قدرت، به پسری علناً عشق می‌ورزید و سلمان ساوجی شاعر دستگاه او مثنوی «فراق‌نامه» را در بیان سرگذشت این عشق رسوایی‌انگیز می‌سرود<sup>(۴)</sup>. مبارزالدین محمد مظفری با همه خم‌شکنی‌ها و تظاهرات دینی که به قول حافظ «محتسب» روزگارش بود - از تزویر و ستم و بی‌رحمی چیزی فروگذار نمی‌کرد. ابواسحاق اینجو نیز - که حافظ و عبید هر دو او را ستوده‌اند - بیشتر دوستدار خوشگذرانی بود و چه بسا اوقات را در لذت‌جویی می‌گذراند و مستی.

هرج و مرج اوضاع، رواج ظلم و جور، فقر و تنگدستی اکثر مردم، افتادن

سررشته کارها به دست اشخاص ناشایست و سودجوی و خودکام، بروز مفاسد اخلاقی در میان عموم طبقات بخصوص حکام و ارباب مناصب، عصر عبید رادر تیرگی و تباهی فرو برده است چندان که تحقیق در این باب خود موضوع کتابی مستقل و مفید تواند بود و در اینجا مجال تصویر آن روزگار نیست.<sup>(۵)</sup>

در برابر این اوضاع گروهی مانند سیف‌الدین محمد فرغانی و اوحدی، در جام جم، مظاهر فساد و عیوب جامعه را برمی‌شمردند و بصراحت و شدت انتقاد می‌کردند. اما طبع‌ها مختلف است و هر کس عوالم باطنی خود را به نوعی بروز می‌دهد. عبید زاکانی و جمعی دیگر از فضایی روشنفکر زمانه، مانند قطب‌الدین محمود شیرازی، قاضی عضدالدین ایجی و امثال ایشان، از آنچه بر آنان می‌گذشت رنج می‌بردند و گله‌ها و انتقادات خود را به صورت مطایبه و طعن و طنز اظهار می‌کردند.<sup>(۶)</sup> حتی علامه شیرازی با همه بلندی مقام در علم و احترامی که در نزد ایلخانیان داشت، «در حلقه شعبده‌بازها و معرکه‌سخره‌ها و دلقک‌ها نیز می‌نشست و با آنها هم به همان شیوه‌ای برخورد می‌کرد که با بزرگان و صدور رفتار می‌کرد»<sup>(۷)</sup>. اینان به ریش روزگار و ابنای روزگار می‌خندیدند و برنادانی بسیاری از معاصران. در آن عهد همه فضائل و ارزش‌های معنوی را بی‌اعتبار می‌دیدند از این‌رو تکبرآمیز صاحبان حشمت و جاه را نه تنها به چیزی نمی‌شمردند بلکه به استهزاء نیز می‌گرفتند. خاصه که هر چندگاه دولتی از مسند عزت فرومی‌افتاد و دچار شکست می‌شد و این فراز و نشیب‌ها، زوال و انتقال همه چیز را همیشه پیش چشم اهل بصیرت فرا می‌نمود.

لطایف و بذله‌های این شوخ‌طبعان هوشیار فقط سخنی خنده‌آور نیست، عقده‌ای بوده است در دل گوینده و سخنی در گلوئی او گره شده که به این شکل

در آمده. نوعی دهن کجی است به آنچه در آن زمان می‌گذشته است. از این‌رو عبید همه چیز و همه کس را دست انداخته. ظرایف او بیدارکننده است. تبسمی که بر لبان او نقش بسته بیشتر به یک نیشخند شبیه است و گاه به زهرخند. در اکثر این نکته‌های شیرین تلخی غم و رنج نیز نهفته است که چون آن را زمزمه کنیم<sup>(۸)</sup> در خواهیم یافت.

در رساله تعریفات بسیاری از طبقات مردم زمانه را به همین لحن طنزآمیز معرفی کرده است، مثلاً «الجاهل: دولتیار» و «العالم: بی دولت»، «النامراد: طالب علم» و «دلالت‌التعطیل: مدرسه» (۳۵۹) و «الواجب‌القتل: تمغاچی شهر»<sup>(۹)</sup>. «المحتسب: دوزخی» را داند و «العسس: آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد» (۳۶۰). دیگران نیز همه تر دامن بودند و گرفتار، از این قبیل: «الصوفی: مفتخوار» (۳۶۱). «البنگ: آنچه صوفیان را در وجد آورد» (۳۶۲). «الشاعر: طامع خودپسند»، «الندیم: خوش‌آمدگو» (۳۶۰)، «البازاری: آن که از خدا نترسد»؛ آنگاه «الخیاط: نرم‌دست» است و «القلاب: زرگر» را گوید و «الطیب: جلد» را (۳۶۱). زندگی خانوادگی نیز دستخوش نابسامانی‌ها بود پس «عمر کدخدایی»<sup>(۱۰)</sup> را باطل می‌شمرد و «خانه» را ماتم‌سرا و فرزند را «عدو خانگی» (۳۶۳). نه تنها مردان، بلکه زنان نیز آلودگی‌ها داشتند. «خاتون» کسی را خوانده که «معشوق بسیار دارد»، کدبانو: «آنکه اندک دارد»، مستور: «آنکه به یک عاشق قانع باشد» (۳۶۴). اوضاع اقتصادی مملکت و معشیت عموم نیز آشفته بوده است. پس «الادرار والمرسوم و المعیشه: آن چیزی است که به مردم نرسد»، برات را کاغذ پاره‌ای خوانده که مردم را تشویق دهد»<sup>(۱۱)</sup>. (۳۵۹)

در چنین اوضاعی مرجع دادخواهی کیست؟ لابد خواهید گفت: قاضی. اما

عبید قضاات آن دوره را چنین معرفی کرده: «القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند»، چشم قاضی: «ظرفی است که به هیچ پر نشود». در دستگاه وی رشوه «کارساز بیچارگان» بوده است و «مال‌الایتام و الاوقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباح‌تر» می‌دانسته‌اند (۳۶۰). پس نه عجب که در چنان زمانه‌ای «عنقای مغرب» را به «عدل و انصاف» تعبیر کنند (۳۶۱).

ملاحظه می‌فرمایید در رساله تعریفات با بیان معنی کلمات چگونه در نهایت ایجاز و با انتقادی ظریف، اوضاع روزگار خود را نشان داده است. یکایک این عناوین موضوع مقاله‌ای تواند بود. وقتی در باب هر یک از آنها تحقیق کنیم می‌بینیم عبید عصاره آنچه را ما پس از تتبع بسیار دریافته‌ایم در یک کلمه یا یک جمله کوتاه با ابتکاری هنرمندانه گنجانده است.

رساله صد پند او نیز از همین قبیل است. در آنجا هم با آوردن صد جمله، به نوعی دیگر همه چیز عصر خود را انتقاد کرده است. طرح رساله نیز متضمن طنزی است به پندنامه‌ها و سخنانی مکرر و زائد و بی‌مغز که کارش به ابتذال کشیده بود<sup>(۱۲)</sup> و نیز حالت تمسخری دارد به اندرزگویان و مدعیان صلاح و تقوی. از این‌رو در خلال آن سخنانی واضح از این‌گونه می‌خوانیم که: «جوانی به از پیری»، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی... دانید» (۲۵۰)، یا «از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته‌اند» (۲۵۱)، و «روز نیک به روز بد مدهید» (۲۴۵). اینها از نوع آن سخن معروف است که «.. پنجه را باز کرد و گفت: وجب».

اما گذشته از این نکته در مقدمه می‌نویسد این پندها، چکیده گفته‌ها و نوشته‌های افلاطون، ارسطو، خواجه‌نصیر است و دیگران... و برای «نفع عموم



«خلایق» به قلم آمده است. آنگاه نصایحی از این قبیل نوشته است: «تا تو انیدسخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند.» «مسخرگی و قوادی و دفزنی و غمآزی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش همه عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید» (۲۴۶). «طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد» (۲۴۷). دیگر پندها نیز از این گونه است: پرهیز کردن از بند نام و ننگ و آزاد زیستن (۲۴۷)، در کودکی ناحفاظی کردن و در پیری به عزت نایل شدن، حاکم عادل و زاهد دور از ریا و حاجب با دیانت، در آن روزگار، بیهوده طلب نکردن (۲۴۸)، راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان توقع نداشتن (۲۵۰).

در پایان به استهزاء می گوید:

«این است آنچه ما دانسته ایم، از استادان به ما رسیده، و در کتابها خوانده و از سیرت دیگران به چشم خویش مشاهده کرده ایم، حسبۀ الله در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ور گردند» (۲۵۲).

این مقدمات را عرض کردم تا با سلیقه و طرز فکر عبید آشنا شویم. اما غرض عمده در این مقاله معرفی دو رساله اوست: اخلاق الاشراف، و رساله دلگشا.

از عنوان رساله نخست معلوم است که روی سخن با اشراف و طبقا ممتازه است؛ یعنی عبید خواسته است اخلاق و سیره ایشان را در آن روزگار نشان دهد. طرح مطالب چنین است که: امروز فضائل گذشته منسوخ شده و مذهب مختار اعیان زمانه برعکس آن است. عبید - البته به طعن و تمسخر - به اشراف عصر خود حق می دهد که رسوم پیشینیان را برانداخته و طریقه ای نوآورده اند :

«... مدتی شد که این ضعیف، عبید زاکانی، را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر بعض اخلاق قدما که آن را خلق اکنون منسوخ می‌خوانند و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق اعیان این روزگار که این را مختار می‌دانند، به تحریر رساند تا موجب فایده طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد» (۲۰۱).

ملاحظه می‌فرمایید که عبید در این رساله به جنگ اشراف آن عصر رفته است؛ یعنی صاحبان حشمت و ثروت. و هم در آن زمان مظاهر زشت زندگی و رفتار این طبقه را برملا کرده است، آن هم به زبانی بسیار مسخره‌آمیز و توأم با تحقیر.

اخلاق‌الاشراف در هفت باب است، هر باب در یکی از خصائل مهم بشری که عبید آن را در محیط خویش فراموش و دگرگون می‌یابد.

نخست از حکمت سخن می‌گوید که پیش از این سبب کمال یافتن نفس انسانی شمرده می‌شده و بمدد قوت علمی و عملی - یعنی شوق ادراک معارف، و به کار بردن آنها در اعمال و افعال - بشر می‌توانست انسان کامل و خلیفه خدا شود چنانکه «حق تعالی فرموده: یوتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً»<sup>(۱۳)</sup> سپس می‌نویسد:

«زیرکان خرده‌دان»، در «تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن» تأمل کردند. سرانجام سنن و آراء سابق را نپسندیدند و به این نتیجه رسیدند که «روح ناطقه اعتباری ندارد و... آنچه انبیا فرموده‌اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است و حشر و نشر امری باطل... لاجرم از حشر و نشر و عقاب و عذاب و قرب و بُعد و رضا و سخط و کمال و نقصان فراغتی تمام دارند و نتیجه این معتقد آن‌که همه روزه عمر در کسب شهوات و نیل لذات مصروف فرموده... و بسبب این عقیده است که قصد

خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بی‌مایه می‌نماید... الحق زهی مردمان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال باوجود تصفیه عقل و روح محجوب ماند بی‌زحمتی بر ایشان کشف شد» (۲۰۲-۲۰۴).

باب دوم در شجاعت است. عبید می‌نویسد:

«روزگاری حکما می‌گفتند چون قوه غضب انسان به اعتدال بود و از نفس عاقله پیروی کند، فضیلت شجاعت حاصل می‌شود و شجاع کسی است که «او را نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد».

سپس می‌گوید اما این روش اکنون منسوخ است و مذهب مختار برخلاف این است. «کدام دلیل روشن‌تر از این که هر جا عروسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر، مخنثان و هیزان و چنگیان و مسخرگان را آنجا طلب کنند و هر جا که تیغ و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی، گرد دلاوری و او را برابر تیغ‌ها دارند...»

و چون پهلوانی را در معرکه بکشند هیزگان و مخنثان از دور نظاره کنند و باهم گویند هیز زی و دیر زی. مرد صاحب حزم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می‌فرمایند: مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم... از نوحاسته اصفهانی روایت کنند که در بیابانی مغولی بدو رسید، بر او حمله کرد. نوحاسته از کمال کیاست تضرع‌کنان گفت: ای آقا خدای را...، مکش... مغولش بر او رحم آورد و بر قول او کار کرد. جوان به یمن این تدبیر از قتل او خلاص یافت. گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در نیکنامی به سر برد. زهی جوان نیکبخت! (۲۰۵-۲۰۷).

می‌بینید که هر کلمه و عبارتی نیشی و کنایه‌ای است بر جامعه‌ای که در آن،

مردی و مردانگی مرده و مسخرگی و دلچکی و بی‌آبرویی رایج بود و شیوه‌ای عمومی. پس عجب نیست که عبید باب سوم رساله خود را به عفت اختصاص داده است که روشی بوده است متروک. در ایام گذشته معتقد بودند عفت یکی از خصائل اربعه است و عقیف به کسی می‌گفتند که «چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست» باز دارد. اما عبید می‌نویسد:

«اصحابنا می‌فرمایند که قدما در این باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمرگرانمایه به ضلالت و جهالت بسر برده» زیرا مقصود از حیات دنیا لهُو و لعب است و این غرض «بی‌فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی‌رنجانبیدن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد و او را از زندگان‌توان شمرد و حیات او عبث باشد».

بنابر این - به زعم اشراف آن عصر - بایست در هیچ کاری معنی قائل نشد، هر فرصتی را بایست مغتنم شمرد، و از خانه خرابی هیچ‌کس نیندیشید، به هر کاری بایست تن در داد زیرا «حقا که اینان این سخن از سر تجربه می‌گویند و حق با طرف ایشان است... مرد باید که دهد و ستاند چه نظام کارها به داد و ستد است تا او را کریم‌الطرفین توان گفت...» (۲۰۸-۱۱)

در اجتماعی که زن‌بارگی و همجنس‌بازی رسمی رایج بود و چه بسیار جنگ و نزاع‌های بزرگ و کوچک بر سر تصاحب زنی، یا دست یافتن به مال و جاه روی می‌داد شگفت نیست که پاکدامنی «مذهب منسوخ» خوانده شود و بی‌آبرویی و تردامنی «مذهب مختار»، یا مردم دست و دل پاک محروم بمانند و سفیه نامیده شوند و آلودگان بی‌شرم، متنعم باشند و برخوردار.

پس از این، سخن از عدالت است یعنی موضوعی که نه تنها در محیط زندگی عبید، رسمی بود منسوخ بلکه مانند کیمیا نایاب می نمود. اعتقاد «اکابر سلف» - که عدل را پایه استواری آسمان و زمین می دانسته‌اند<sup>(۱۴)</sup> و یا به آیه شریفه استناد می جستند که خداوند عدل و احسان را دستور فرموده است<sup>(۱۵)</sup> - دیگر فراموش شده بود. عبید می گوید:

«اگر پیش از این همگان «دائم همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی» می گماشتند، در اشتباه بودند، زیرا به «مذهب اصحابنا... این سیرت اسوء سیرست و عدالت مستلزم خلل بسیار... آن کس که حاشا عدل بورزد و کسی را نزند و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زیردستان اظهار عریبه و غضب نکند مردم از او نترسند... می فرمایند. العدالة تورث الفلاکه...»

آنگاه مثال می آورد که عمرین خطاب که «به عدل موصوف بود خشت می زد و نان جو می خورد» اما معاویه «به بیرکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجه بدر برد... چنگیز مغول... تا هزاران بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای درنیورد حکومت روی زمین بر او مقرر نگشت». آنچه از رفتار قساوت‌انگیز هولایگو در بغداد ذکر می کند، نمونه‌ای است دیگر، بدین سبب «هر روز دولت ایشان درتزیاید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولایگوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت» (۲۱۲-۲۱۴).

چه انتقادی گویاتر و شجاعانه‌تر از این که عبید گفته است: در عصر او عدالت را زشت می شمردند و ظلم را می پسندیدند و پیروی از ستمکاران معروف را؟

وقتی برگزیدگان و اشراف اجتماع جز به اندوختن پول و جذب منفعت نمی‌اندیشیدند، طبیعی است که سخاوت و مروت رواجی نداشت، اگرچه در قرآن می‌خواندند: *لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون*<sup>(۱۶)</sup>. عبید می‌گوید:

«آن روزگاری که اگر کسی گرسنه‌ای را سیر می‌کرد، یا برهنه‌ای را می‌پوشاند، یا درمانده‌ای را دست می‌گرفت از آن عار نداشت و این سیرت ممدوح بود، سرآمده، اینک رأی انور اعیان ما بر عیوب این سیرت واقف شده است و دریافته‌اند که خرابی خاندان‌های قدیم از سخا و اسراف بوده است! از این‌رو می‌گویند در پناه بخل باید گریخت تا از درد سر مردم خلاص یافت. «لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلبتین یک فلوس از چنگ مرده ریگش بیرون نمی‌توان کشید».

آنگاه از این ثروتمندان حکایت‌ها و راهنمایی‌ها نقل می‌کند همه درستایش بخیلی. این گروه به فرزندان سفارش می‌کنند که هرگز در برابر خواهش و تقاضایی لفظ «بلی» نگویند و جز «نه» بر زبان نیاورند. جانشان به دو جو بسته است. نه تنها از دیگران مضایقه می‌کنند بلکه صرف مال را برای خود نیز روا نمی‌دارند: «از بزرگی روایت کنند که چون در خانه او نان پزند یک یک نان به دست نامبارک در برابر چشم خود دارد و بگوید: هرگز خللی به روزگارت مرساد، و به خازن سپارد» (۲۱۵-۲۱۹).

در عصر عبید حلم نیز مسخ شده و صورتی دگرگون یافته است. اگر در گذشته برباردی بود و سکون نفس و خویشتن‌داری در برابر غضب، آن مفهوم، دیگر از یادها رفته بود. «اصحابنا این خلق را بکلی منع نمی‌فرمایند. می‌گویند که اگرچه آن کس که حلم و بردباری ورزید مردم بر او گستاخ شوند و آن را بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فوایدست او را در مصالح معاش مدخل

تمام باشد. دلیل بر صحت این قول که تا شخص در کودکی تحمل بار غلامبارگان و اوباش نکرده است و در آن حلم و وقار را کار نفرموده اکنون در مجالس و محافل اعیان سیلی و مالش بسیار نمی خورد...» بنابر این - به تعبیر عبید - در روزگار او، حلم یعنی بی غیرتی، بی حمیتی، به هر ننگ و پستی تن در دادن. در محیطی که بسیاری از خاتونان - بنابر عادت - صلاهی عام در می دادند و ناپاکدامنی صفت گروهی از اشراف بود، ناگزیر عبید می گفت:

اعیان ما حلم را چنین به کار بسته‌اند که هر نسبتی کسی به حرم و اتباع آنها بدهد، بر روی خود نمی‌آوردند حتی اگر کسی در حضورشان به کسانشان تجاوز کند «سر مویی غبار بر خاطر او ننشیند. لاجرم چندان که زنده است مرقه و آسوده روزگار بسر می‌برد.»

عبید در اینجا از کدورت مصاحبت زاهدان نیز به کنایه سخن می‌گوید که: اشراف چون به بهشت نمی‌روند از همنشینی با ایشان آسوده‌اند و در دوزخ با قاضیان و اتباع ایشان مشحور خواهند بود. چون گروه اخیر «به واسطه اینکه به عصیان و تزویر و تلبیس و مکر و حرام خواری و ظلم و بهتان و نکته‌گیری و گواهی به دروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیل و افساد در میان خلق و بی‌شرمی و اخذ رشوت موصوفند... ابدالاباد در دوزخ باشند و با همدیگر شطرنج آتشین بازند». (۲۲۰-۲۲۳)

با اطلاعاتی که از شیوه داوری قضات جور پیشه آن عصر از خلال کتب به دست می‌آید<sup>(۱۷)</sup> حق را به عبید باید داد که آنان را دوزخی شمرده است. خاصه که گروه زیادی از اهل فضل و کمال و علما و قاضیان - که از آنها انتظارات می‌رفت - برای حفظ موقع و مقام و منفعت خود، هم‌رنگ جماعت شده نه تنها به ارشاد سخنی نمی‌گفتند بلکه «مذهب مختار» ارباب نعمت و مکتب را برگزیده

بودند.

در آن روزگار رسم‌ها و شیوه‌های مردمی از رونق افتاده بود، هر کس بنوعی بساط ریا گسترده بود و مردم را می‌فریفت افراط و تفریط در همه چیز راه یافته بود و نمودار جامعه‌ای بود نابسامان. کسی نه به دیگران اعتماد داشت و نه می‌توانست به مال و جان و ناموس خود ایمن باشد. حافظ از زبان همه مردم حساس و اهل درد می‌گفت:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

در چنین محیطی کسی امنیت و آسایش خاطر نداشت. شهرها هر روز به دست قدرتمندی غارت می‌شد و دست به دست می‌گشت. «آنکه از شمشیر او خون می‌چکید»<sup>(۱۸)</sup> یا دیگری که پروا نداشت چشم پدر را میل بکشد تا جای او را بگیرد<sup>(۱۹)</sup> کجا به احوال مردم تیره‌روز می‌اندیشید؟ هر کس فقط به فکر آن بود جان خود را حفظ کند و گلیم خویش را از موج بدر برد. ناچار ملکات اخلاقی و خوی مردمی کاستی گرفته بود. گزافه نیست اگر عبید حیا و وفا و صدق، و رحمت و شفقت را نیز جزء مذاهب منسوخ می‌آورد. مگر حافظ نیز، در سکوت مرده همان قرن، فریاد بر نمی‌آورد که:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست  
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

عبید در باب زمانه خود می‌نویسد:

«صاحب حیا از همه نعمت‌ها محروم باشد و از اکتساب جاه و اقتناء مال



قاصر» زیرا «مشاهده می‌رود که هر کس که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید... خود را از موانع به معارج اعلی می‌رساند... و آن بیچاره محروم که به سمت حیاموسوم است پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیز خانه‌ها سر به زانوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد... و به دیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد» (۲۲۵-۲۲۴).

وفاداری نیز در کسی نمانده بود پس عجب نیست که ابناء زمان بگویند: وفا خوی سگ است و از جمله ترهات، و در خور بی‌خردانی مانند فرهاد و مجنون که جان بر سر این کار نهادند و هرگز تمتعی از حیات نیافتند؛ و حال آنکه «از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد» (۲۲۵-۲۲۶).

اما در مورد صدق می‌گوید:

«بزرگان ما می‌فرمایند که این خلق ارذل خصایل است. چه مایه خصومت و زیان‌زدگی صدق است. مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد و دروغ و سخن به ریا گوید... مثلاً اگر بزرگی در نیمه شب گوید که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی. امروز به غایت آفتاب گرم است. و در تأکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند... تا از او زر و نعمت و خلعت یابد... اگر کسی حاشا به خلاف این زید و خود را به صدق موسم گرداند... به شومی راستی این قوم از او بجان برنجند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را به کار ضرب فرو گیرند... و کدام دلیل از این روشن‌تر که اگر صادق‌القول صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند بکله بجان برنجند و در تکذیب او تأویلات انگیزند. و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین صد هزار آدمی از قضات و مشایخ و فقها و

عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه است» (۲۲۶-۲۲۷).

با این اوصاف آیا از اشراف آن عصر، رحمت و شفقت انتظار می‌رفت؟

جواب عبید منفی است:

«اصحابنا بغایت منکر این قسمند. می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد... بدان دلیل که هیچ امری بی‌خواست خدا حادث نشود... سگ گرسنه، زاغ کور، بز لاغر به... پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی... پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجروchi و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمین‌گیر شده باشد التفات ننمایند. بلکه حسبۀ‌لله تعالی بدان قدر که تواند اذیتی بدیشان رسانند تا... حج‌موجب رفع درجات و خیرات باشد.»

این است مذهب مختار و اخلاق اشراف روزگار عبید، به قلم او. در پایان

رساله نیز به طعن می‌نویسد:

«امید هست که چون مبتدی بر اخلاق مختار ایشان مواظبت نماید و آن را ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد» (۲۲۹-۲۲۸).

بی‌گمان اخلاق‌الاشراف - با همه اختصار و صورت طیبیت‌آمیزش - بیش از برخی از تاریخ‌های پر حجم و آکنده از گزافه آن زمان، می‌تواند حقایق اوضاع عصر عبید را بر ما روشن کند.

رساله دلگشا نوعی دیگرست. در اینجا نقائص و عیوب و عادات ناپسند

عموم مردم مطرح است، از هر طبقه و هر صنف، در زمینه‌های مختلف. به علاوه مطالب در قالب حکایاتی کوتاه بیان شده است. داستانهای نخستین به زبان عربی است و قسمت دوم رساله یعنی جزء اعظم آن شامل حکایات فارسی است. این حکایت‌ها شیرین و لطیف است و نکته‌آموز و بسیاری از آنها هزل‌آمیز. اما در اکثر آنها انتقاد و ریشخندی رندانه می‌توان یافت که حاکی از طبع شوخی نویسنده نیز هست.

بعضی از این حکایات ظلم حکمرانان زمان را نشان می‌دهد و مشقاتی که مردم تحمل می‌کرده‌اند، یعنی یکی از مهم‌ترین مسائل آن عصر را. در این دو سه قسمت که نقل می‌کنم می‌توان این نکته را به روشنی دید:

«شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت مردم این‌روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان بیاد می‌آید و نه از پیغمبر» (۳۱۸).

\*

«در طبرستان علا نام حاکمی بود سخت ظالم. خشکسالی روی نمود، مردم به استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند امام بر منبر دست بدعا برداشت گفت: اللهم ادفع عنا البلاء والوباء والعلاء» (۳۳۲)

از این‌گونه روایات بسیارست که آشکارا یا به کنایه از ستم و بیداد زورمندان در آن زمان پرده برمی‌دارد. یک جا ابوسعید، ایلخان مغول در مجلس سماع، دانشمندی مانند قاضی عضدالدین را به رقص وادار می‌کند، قاضی ناگزیر به رقص در می‌آید. کسی بر او ایراد می‌گیرد که «تو رقص با اصول نمی‌کنی، زحمت مکش». جواب مولانا آکنده است از یک دنیا بغض و اضطرار، وقتی

می‌گوید: «من رقص به یرلیغ<sup>(۲۰)</sup> می‌کنم نه باصول»، یعنی به موجب دستور و از سر ناچاری، (۳۴۳). عبث نیست که در حکایتی دیگر - به زبان عربی - می‌خوانیم، پیش‌نمازی همراه گروهی نماز می‌گزارد و آیه شریفه را چنین می‌خواند: الم، غلبت الترك. مردی بدو گفت: صورت درست آیه: الم، غلبت الروم<sup>(۲۱)</sup> است. پیش‌نماز جواب داد: همه ایشان دشمنان مايند و از ذکر نامشان پروایی نداریم (۲۹۳).

وقتی قدرت و سطوت چنان وسیله سوءاستفاده و تعدی بود، ناگزیر درحول و حوش آن، استقلال شخصیت، راستی و آزادگی می‌مرد و جای آن را زبونی می‌گرفت و دورویی. در حکایت ندیم و بادنجان - اگرچه منسوب به عصر غزنویان است - عبید خواسته گوشه‌ای از روزگار خود را نشان دهد و نمونه‌ای از روحیه تذبذب و تزلزل شخصیت را.

رساله دلگشا از جهل برخی از متظاهران به دین در آن ایام نیز پرده برمی‌دارد و هم از مفاسد ایشان: یک جا خطیبی در معنی آیه شریفه: والسماء ذات‌الحبک<sup>(۲۲)</sup> می‌گوید: «همه کس دانند که سما زمین باشد. و ذات هم از این چیزکی باشد. حبک نه من دانم و نه تو و نه آن که گفته است» (۳۲۹). از خطیبی دیگر می‌پرسند: «مسلمانی چیست؟» می‌گوید: «من مردی خطییم، مرا با مسلمانی چکار؟» (۳۳۶). یک خطیب نیز به شنیع‌ترین اعمال دست می‌زند که اعادت ذکر آن ناکردن اولی (۳۱۴). از زاهدان نادان و ریاکار زمانه نیز چنین سخن رفته است: «شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت: پهلوی علما، آنجا که می‌فرماید: قل هل یتوی الذین یعلمون والذین لایعلمون» (۳۲۳) (۳۳).

در آن زمان قضات و حکام شرع از میان فقها انتخاب می‌شدند. در رساله دلگشا با یکی از ایشان روبه‌رو می‌شویم که روسپی باره است و چون زنی خوش‌چشم و ابرو از شوهرش به نزد وی شکایت می‌برد، قاضی جانب او را می‌گیرد. اما وقتی روی زشت زن را می‌بیند، تغییر رأی می‌دهد و بدو می‌گوید: «برخیز ای زنک، چشم مظلومان داری و روی ظالمان» (۳۲۷). دل عبید از حکم کردن این‌گونه قاضیان به درد بود. از این‌رو زبان به دشنام ایشان می‌گشاید (۳۳۸).

با این هادیان و راهنمایان، عجب نیست که در خانه خدا، کفش نمازگزاران را می‌دزدیدند و برخی از مؤمنان از بیم گیوه بپا داشتند و نماز می‌خواندند (۳۳۶). جایی دیگر عوام‌الناس غوغا می‌کردند تا نیم‌خورده مشایخ را به تبرک بدست آورند (۳۴۲).

این حکایات همه طعن و انتقاد است نسبت به کسانی که آیین مبین اسلام را دام تزویر و وسیله سودجویی خود کرده بودند و بجای ارشاد و روشن کردن افکار مردم و رهنمون شدنشان به حقایق دین، آنان را قشری و نادان بار می‌آوردند و بدخواه دیگر همکیشان.

ابو دلف که به تشیع تظاهر می‌کرد، می‌گفت: هر کس اظهار تشیع نکند حرام‌زاده است اگرچه پسر خود او بود (۲۸۸). قزوینی نیز چنین می‌پنداشت که امیرالمؤمنین علی (ع) را حسین (ع) در دشت کربلا شهید کرده است! (۳۲۱). درقم، عمران نامی را می‌زدند که «عمرست و الف و نون عثمان هم دارد» (۳۱۵). نیز: (۳۱۲). در حکایتی امردی از معتقدان بنی‌امیه به فعل شنیع تن در می‌داد ولی راضی نمی‌شد در حضور او معاویه را دشنام دهند و به خیال خود به هواداری

از خلیفه، نفس خویش را بذل می‌کرد (۳۴۹).

تباهی‌ها، نادانی‌ها، و نقائص هیچ‌جا از قلم موشکاف و نکته‌گیر عبیدمصون نمانده است. در یک جا خرّقه صوفیان را دام ایشان خوانده است و به طنز می‌گوید:

«صوفی را گفتند: جبهات را بفروش، جواب داد: اگر صیاد دام خود را بفروشد با چه چیز صید تواند کرد؟ (۲۹۲).

جایی دیگر مردی نحوی چنان سطحی می‌اندیشید که وقتی در کشتی پی می‌برد ملاح نحو نخوانده است، می‌گوید: «ضعیت نصف عمرک». اما خیال باطل او زود برملا می‌شود: «روز دیگر تندبادی برآمد، کشتی غرق خواست شد. ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟ گفت: نه، گفت: لقد ضعیت تمام عمرک» (۳۴۹) (۲۴)

در جامعه‌ای چنانکه گذشت فساد در همه جا رخنه می‌کرد، عموم مردم از طبقات گوناگون عیب‌ها داشتند و مورد انتقاد بودند. نگاه نافذ عبیدماننددوربینی دقیق و حساس در هر جانب نکته‌ای یافته و قلم او از هر چیزی تصویری نقش کرده است. گاه از تردامنی همه مردم در کاشان سخن می‌رود: واعظی بر منبر می‌گوید که «روز قیامت حوض کوثر به دست امیرالمؤمنین علی (ع) باشد و آب آن به کسی دهد که آلوده دامن نباشد. کاشی بر می‌خیزد و می‌گوید: «ای مولانا مگر او در کوزه کندوهم خود باز خورد» (۳۱۷). در آن محیط بسیاری از زنان ناحفاظ بودند و مردان بی‌حمیت. بی‌سبب نبود که «شخصی مولانا عضدالدین را گفت: اهل خانه من نادیده به دعای تو مشغولند. گفت: نادیده چرا؟ شاید دیده باشند» (۳۱۹). یا زنی شوهر خود را نامرد و مفلس نامید. مرد گفت خدا را شکر

که مرا گناهی نیست. چون صفت اولی را سبب تویی و دومی را از جانب خداست (۲۸۷).

روزی خیاطی را می‌بینیم تردست که به لطائف‌الحیل در جلو چشم مشتری، از پارچه قبای او می‌دزد (۳۳۹). روزی دیگر جحی را مشاهده می‌کنیم که برای خرید درازگوشی به بازار می‌رود و چون مردی از نیت او باخبر می‌شود، بدو می‌گوید: بگو، ان‌شاء‌الله. جحی گفت: چه جای ان‌شاء‌الله است! خر در بازار است و پول در کیسه من، وقتی به بازار در آمد، طراری پولش را بزد. چون برگشت همان مرد به او رسید و گفت: از کجا می‌آیی؟ جواب داد: از بازار، ان‌شاء‌الله، خری نخریدم ان‌شاء‌الله، و نومید و زیان دیده به خانه برمی‌گردم ان‌شاء‌الله (۲۸۶). در حکایتی نیز سخن از دلالان است و کذب آنان: «شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: دلالان را. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آنکه من به سخن دورغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند». (۳۴۸). انتقادات عبید مرزی نمی‌شناسد. گاه بوی ناخوش دهان مردم حتی در نماز یا در نزد طیب او را می‌آزارد (۲۹۱- ۲۸۸) و گاه بر شراب نوشی به افراط می‌خوارگان انگشت می‌نهد و از سرگذشت ابونواس مثال می‌آورد که چون مستی را دید در شگفتی فرو رفت و خنده‌اش گرفت. وقتی بدو گفتند: تو که خود هر روز بدین حالتی، بچه سبب می‌خندی؟ جواب داد: من هرگز مستی را ندیده‌ام. گفتند: چگونه ممکن است؟ گفت: چون من پیش از دیگران مست می‌شوم و پس از آنان به هوش می‌آیم. از این رو احوال مستان را پس از خود نمی‌بینم (۲۸۹)، نیز (۲۹۰-۲۸۹). حکایاتی دیگر در رساله دلگشا، زشتی پرگویی عیادت‌کنندگان را بر سر بالین نشان می‌دهد: مردی که از بام فرو افتاده و پاهایش شکسته بود وقتی

مجبور شد به هر یک از دیدارکنندگان شرح واقعه را باز گوید ملول شد. ناچار جریان پیش‌آمد را بر نامه‌ای نوشت و آن را به هر کس جويا می‌شد فرا می‌نمود (۲۹۱ نیز: ۲۸۱).

انتقادات نیشدار و طنزآمیز عبید در رساله دلگشا فراوان است. بخصوص که این رساله مفصل‌ترین نوشته‌های اوست. در این مجموعه بیداد، ستم، تزویر، ریا، تجاوز به مال و ناموس مردم، بی‌عفتی مردان و زنان، شهوت‌رانی‌ها، پلیدی‌ها، در صورت‌های گوناگون آن به زبان استهزاء، زشت نموده شده است و نفرت‌انگیز. نمی‌توانم نمونه‌های بیشتری از حکایات رساله دلگشا را نقل کنم زیرا مجال می‌خواهد، بعلاوه ذکر برخی از آنها به سبب لحن خاص مقدر نیست. اما این حکایات هر قدر هم به زبانی هزل‌آمیز و گاه تلخ و نامطبوع ادا شده باشد، نمودار نوع دوستی نویسنده است و احترام و اعتقاد او به حیثیت انسان و حقوق مردم. آیا شگفت نیست که عبید زیباترین و لطیف‌ترین و متعالی‌ترین عواطف و آمال بشری را در لباسی بظاهر زشت عرضه کرده است؟! گاه باشد که جامعه خواب‌آلود و اسیر تباهی را جز با نشان دادن زشتی‌ها نمی‌توان بهوش آورد.



این همه نکات و روایات عبرت‌آمیز را عبید به نثری شیرین و استوار بیان کرده است و از این جهت نیز این هر دو رساله در خور توجه است و تحسین.

شیوه نویسندگی عبید بخصوص در اخلاق‌الاشراف از اسلوب سعدی متأثر است، یعنی نثری است آراسته و گاه مسجع. سعدی به راهنمایی ذوق سلیم خود



از تکلف و تصنع دوری جست و در بحبوحه گرفتاری نثر فارسی با انواع حشوها و مغلق‌نویسی‌ها راهی معتدل برگزید و آرایش را در حد اعتدال درنثر به کار برد و اسلوبی مطبوع پدید آورد. عبید نیز این نکته لطیف را دریافته است و با همه مایه‌ای که از فضل و ادب اندوخته بود، در نثر موزون خود هرگز از رعایت جانب معنی غفلت نکرده است، به عبارت دیگر، توازن و احیاناً سجع به‌نوشته او ملاحظاتی بخشیده، نظیر آنکه گوید: «هیز زی و دیر زی».

در نثر عبید آیه، حدیث، امثال تازی، شعر فارسی و عربی نیز به کار رفته‌ام این همه چنان به حسن ترکیب آراسته و خوب به هم بافته شده که ساده می‌نماید و دلپذیر.

حکایات و تمثیلات اخلاق‌الاشراف در عین حال که چاشنی و زیور کلام است، در جهت طول معنی و پروراندن فکر اصلی هر باب سهمی دارد واهمیتی. نکته مهم دیگر آنکه قریحه روشن عبید - برخلاف برخی دیگر از مقلدان سعدی ... دریافته است که این اسلوب با داستانها و روایات کوتاه تناسب دارد نه تطویل و درازگویی. توجه به این موضوع موجب آمده است وی داستانها و روایات و تمثیلات را به اختصار برگزار کند و از این راه خواننده را از شیرینی سبک موزون برخوردار کند. بی‌آنکه با تفصیل مطلب او را به ملال افکنده باشد. بعلاوه با همه تأثر عبید از شیوه گلستان، چون موضوع و مایه سخن با گلستان متفاوت است، اخلاق‌الاشراف اصالتی خاص خود دارد.

رساله دلگشا نمونه بارز فصاحت است و ایجاز و شیوه سهل ممتنع. انشای عبید در این رساله بسیار گرم و زنده و پر خون است. اگر بگویم شاید یک علت آن، سود جستن از زبان با طراوت عامه مردم است سخنی گزاف نیست.

اصولاً یکی از خصائص آثار طنزآمیز و هجوگونه، تأثر آنها از زبان و مواد فرهنگ عوام است. بخصوص که بسیاری از این لطیفه‌ها از زندگی روزمره سرچشمه می‌گیرد و یا درد و شادی و گله‌ای از احوال مردم در آن درج است و به عبارتی دیگر مخاطب یا راویان و ناقلان آنها عامه‌اند.<sup>(۲۵)</sup> از این رو طبیعت رنگی عامیانه پیدا می‌کند خاصه از لحاظ زبان و لغات و ترکیبات و نیز از جهت مجازها، کنایه‌ها، تشبیهات و استعارات و آنچه قوه تصور و تخیل نویسنده از آنها مایه می‌گیرد.

این کیفیت در نوشته‌های عبید از جمله دو رساله مورد نظر دیده می‌شود. علاوه بر الفاظ هزل‌آمیز - که همه صورت ساده و عامیانه دارد و نقل آنها دور از ادب است - وی بسیاری از لغات و ترکیبات رایج در زبان عامه مردم را در انشای خود آورده است، از این قبیل مندبور<sup>(۲۶)</sup>، دمسرد<sup>(۲۰۹)</sup>، پف کردن<sup>(۳۳۳)</sup>، کلپتره<sup>(۲۰۹)</sup><sup>(۲۷)</sup>، کلکل<sup>(۲۲۷)</sup><sup>(۲۸)</sup>، خرّه کشیدن<sup>(۳۱۷)</sup><sup>(۲۹)</sup>، مشته<sup>(۳۳۴)</sup><sup>(۳۰)</sup>، دبه خایه<sup>(۲۲۷)</sup><sup>(۳۱)</sup>، نیمداشت<sup>(۳۲۳)</sup><sup>(۳۲)</sup>، گردن شکسته<sup>(۳۲۱)</sup>، هی<sup>(۳۱۶-۳۵۳)</sup><sup>(۳۳)</sup>، هی هی<sup>(۳۳۳)</sup>، میان پاچه<sup>(۳۳۲)</sup>، دلالگی<sup>(۳۱۸)</sup>، ترید<sup>(۳۴۱)</sup><sup>(۳۴)</sup>، معلق زدن<sup>(۳۲۲)</sup>...

نکته دیگر آنکه عبید توانسته است این گونه کلمات عامیانه را با نهایت استادی در کنار واژه‌های برگزیده ادبی به کار برد؛ یعنی هم از لفظ قلم سود جسته و هم از زبان عامه. این خود هنری است که از همه کس ساخته نیست. شاعران و نویسندگانی هنرمند مانند سعدی و حافظ و عبید و امثال ایشان توانسته‌اند با این شیوه از یک طرف زبان خود را غنی و بارور سازند، وسعت تعبیری آشکار بدان ببخشند، و از طرف دیگر با به کار بردن الفاظ عامیانه در آثار

خود، این نوع کلمات را در ادبیات ترویج کنند. عیب علاوه بر بهره گرفتن از زبان توده مردم، گاهی جمله‌هایی به لهجه‌های محلی نیز در نثر خود آورده و آن را چاشنی و نمک سخن کرده است، از این قبیل است عبارتی از قول جوانی اصفهانی (۲۰۶)، و یا جمله‌هایی ترکی از زبان امرای ترک (۳۴۰-۳۱۴) که در ضمن خالی از طعن و طنز نیست.

خصیصه‌ای دیگر که نثر عبید دارد روح طنز و لحن تمسخری است که در اکثر کلمات و ترکیبات و عبارات اوست. این شوخی طبیعی از سراسر نثر وی می‌تراود و زاییده ابتکار و هنر نویسنده است در ترکیب اجزاء کلام، کنایه‌ها، مجازها، استعاره‌ها، تشبیهات، تلمیحات، تمثیلات و غیره. در این دو رساله از هیچ عبارت و کلمه‌ای نمی‌توان سرسری گذشت. در خلال هر یک از آنها - چه ادبی و چه عوامانه - نکته‌ای، طعنه‌ای و لبخندی نهفته است که باید تأمل کرد و دریافت. بهترست خوانندگان علاقه‌مند خود به مطالعه آنها بپردازند تا آنچه بنده در این مجال کوتاه عرضه نمی‌توانم کرد بهتر معلوم شود.

من در میان ظلمات قرن هشتم هجری، سیمای تابناک عبید زاکانی را می‌بینم با دو چشم روشن و ژرف‌بین. وجود او و سعدی و حافظ، در آن روزهای سخت و طاقت‌گداز، دلیل بارزی است بر جوهر لیاقت ملت ایران، ملتی رنجیده و پرطاقت و زنده و پایدار.

#### یادداشت‌ها:

۱. تاریخ گزیده ۸۰۵، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹.
۲. تاریخ گزیده ۸۰۵، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹.
۳. کلیات عبید زاکانی، ۳۲، چاپ پرویز اتابکی، تهران ۱۳۳۶، شماره‌های میان دو هلال، در متن مقاله، مربوط به صفحات این کتاب است.

۴. رک: دکتر شیرین بیانی: تاریخ آل جلایر، ۵۱-۵۰ □ ۳۳-۳۴، انتشارات دانشگاه تهران، (۱۳۴۵) ۱۰۹۳.
۵. از جمله، رک: عباس اقبال: تاریخ مغول، تهران ۱۳۴۱ چاپ دوم؛ کلیات عبید زاکانی، ۳۴-۳۰؛ دکتر قاسم غنی: تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۲۱؛ دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، تهران ۱۳۴۱؛ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی: دیوان خواجه حافظ شیرازی، ۹۰-۵۰، تهران ۱۳۴۵؛ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: از کوچه رندان، تهران ۱۳۴۹؛ غلامحسین یوسفی: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره سوم، سال پنجم (پاییز ۱۳۴۸) ص ۴۳۵-۳۳۰.
۶. عباس اقبال: کلیات عبید زاکانی، ۳۳.
۷. محتبی مینوی: یادنامه ایرانی مینورسکی ۱۷۹. برای آشنایی با مرتبه علمی این مرد بزرگ و حمایت او از حاجت‌مندان و مظلومان در نزد صاحبان قدرت زمان، رک: مقاله ایشان: ملا قطب شیرازی، یادنامه ایرانی مینورسکی ۲۰۵-۱۶۵، انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۸) ۱۲۴۱.
۸. نویسنده این سطور با توجه به معنی کلمه «مضمضه کردن» به معنی گرداندن آب در دهان و دهان را شستن، در اینجا مزومه کردن را به معنی چشش و چشیدن بکار برده است.
۹. تمغاجی مأمور وصول خراج از مال‌التجاره که پس از وصول مالیات و عوارض به کالاها مهر و علامت مخصوص می‌زده (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین).
۱۰. کدخدایی: مرد خانه بودن، شوهر بودن.
۱۱. نیز رک: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۸۳-۳۷۸.
۱۲. رک: دکتر پرویز خانلری، سخن ۳ و ۵۲۵.
۱۳. سوره بقره، (۲) آیه ۲۶۹.
۱۴. بالعدل قامت السموات والارض.
۱۵. ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان، سوره نحل، (۱۶) آیه ۹۰.
۱۶. سوره آل عمران (۳) آیه ۹۳.
۱۷. از جمله رک: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۷۷.
۱۸. این سخن حافظ درباره امیر مبارزالدین محمد مظفری است، دیوان حافظ در باب تصحیح محمدقزوینی، تهران ۱۳۲۰.

۱۹. مراد، شاه شجاع است که پدر خود مبارزالدین محمد را کور کرد و حافظ در باب این سرانجام پدر به دست پسر گفته است :

آن که روشن شد جهان‌بینش بدو

میل در چشم جهان‌بینش کشید (۳۶۷)

۲۰. یرلیغ Yarligh کلمه‌ای است ترکی جغتایی به معنی حکم، و بخصوص از مصطلحات ایلخانان مغول بود (فرهنگ فارسی).

۲۱. سوره روم (۳۰) آیه ۱-۲ .

۲۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۷ .

۲۳. سوره زمر (۳۹) آیه ۹ .

۲۴. این قصه در مثنوی مولوی نیز آمده است و معروف است :

آن یکی نحوی به کشتی در نشست

رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست

گفت: هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا

گفت: نیم عمر تو شد بر فنا

دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب

لیک آن دم کرد خامش از جواب

باد کشتی را به گردابی فکند

گفت کشتیبان بدان نحوی بلند

هیچ دانی آشنا کردن، بگو

گفت: نی ای خوش جواب خوبرو

گفت: کل عمرت ای نحوی فناست

زان که کشتی غرق این گردابه‌است

مثنوی ۱/۱۷۵، چاپ نیکلسون، لیدن ۱۹۲۵

۲۵. حکایات رساله دلگشا در میان مردم سابقه داشته؛ استاد مجتبی مینوی نوشته‌اند: «بسیاری از حکایات

تازی و پارسی که در رساله دلگشا آمده است در محاضرات راغب اصفهانی به عربی منقول است

(چاپ محر جلد اول ص ۶۳ و ۲۰۸ و ۲۲۴ و ۲۹۶ و ۳۱۷ و ۳۴۴، و ج ۲ ش ۳۲۱ و غیره‌ها

دیده‌شود)» (یغما، ۱۰/۴۰۵).

۲۶. مندبور mandabur : بدبخت، مفلوک (فرهنگ فارسی).
۲۷. کلپتره Kalpatra : سخن بیهوده و بی‌معنی (فرهنگ فارسی).
۲۸. کلکل Kalkal : پرحرفی، پرگویی (فرهنگ فارسی).
۲۹. خره کشیدن xorra k : خرخر کردن در خواب (فرهنگ فارسی).
۳۰. مشته mosta : آلتی چوبین که ندافان و حلاجان بر زه کمان بزنند تا پنبه حلاجی شود (فرهنگ فارسی).
۳۱. دبه خایه dabba xaya : مبتلی به مرض فتق (فرهنگ لغات عامیانه، سید محمدعلی جمالزاده، تهران ۱۳۴۱).
۳۲. نیمداشت: کهنه، نیمدار (فرهنگ فارسی).
۳۳. هی hey : کلمه‌ای برای آگاهانیدن.
۳۴. ترید tarid و terid = تریت، تلیت: ریزه نان خیس‌انده در دوغ و شیر و آب گوشت (فرهنگ فارسی).